

هو العليم

حیات حیوانی و عقلانی

و جایگاه صمت در سیر و سلوک

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - سال ۱۴۲۴ هجری

قمری - جلسه ۲

بیانات

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

وَ أَنْتَ الْمَنَّانُ بِالْعَطِيَّاتِ عَلَى أَهْلِ مَمْلَكَتِكَ وَ الْعَائِدُ

عَلَيْهِمْ بِتَحَنُّنٍ رَأْفَتِكَ إِلَهِي رَبِّيْتَنِي فِي نِعْمَتِكَ وَ إِحْسَانِكَ

صَغِيرًا وَ نَوَّهْتَ بِاسْمِي كَبِيرًا فَيَا مَنْ رَبَّنِي فِي الدُّنْيَا

بِإِحْسَانِهِ وَ تَفَضَّلْتَهُ وَ نِعْمِهِ وَ أَشَارَلِي فِي الْآخِرَةِ إِلَى عَفْوِهِ

وَ كَرَمِهِ

ای پروردگار من، تو مختص به منت هستی

به واسطه عطایا و بخشش‌هایی که بر اهل مملکت

خود انجام می‌دهی و دائماً رأفت خود را متوجه آنها

می‌گردانی. بار پروردگارا تو مرا در نعم خود و

احسان خود در حال صغر، پروراندی و اسم مرا در

حال کِبَر بلندمرتبه و پرآوازه داشتی. پس ای کسی که مرا در دنیا به احسان و تفضّل و نِعَم خود پرورش داد و به عفو و کرمِ خود و بخشش خود در آخرت نوید داد.

رحمت خاص پروردگار، عامل توجه و

توفیق انسان

در جلسه گذشته عرض شد که اگر منت پروردگار بر ما نبود و رأفت او شامل حال ما نمی‌گشت، ما هم مانند سایر افراد که در عالم بی‌خبری و جهالت و بی‌توجهی نسبت به سعادت خود به سر می‌برند، ما هم مانند آنها بودیم.

البته در این فقره شریفه، دو معنای عامّ و خاصّ لحاظ می‌شود. معنای عام عبارت است از همان جنبه سِعه و عمومیت رحمت پروردگار که نسبت به همه افراد است و نسبت به همه موجودات است در بقاء وجود و در بقاء حیات، حتی نسبت به کفار و نسبت به فسّاق و نسبت به جمیع موجودات. این یک جنبه هست که فیض الهی دائماً از مبدأ فیاض به قوالب وجودیه و امکانیه، در حال سریان و جریان است. و آن رأفت پروردگار و عطوفت نسبت به جنبه کمالی

افراد، مقتضی دوام فیض بر این ممکنات هست؛ اما به نظر می‌رسد که حضرت سجّاد علیه السّلام در این فقره اشاره به جنبه خاص از رأفت و عطوفت پروردگار نسبت به بندگان خود دارد، که آن جنبه رأفت موجب اقتراب و نزدیک شدن افراد به عالم قدس و دور شدن آنها از عالم جهالت و بهیمیّت و توخّش و نادانی و حیوانیّت است.

ویژگی‌های حیات حیوانی انسان

به‌طور کلی اگر ما یک نگاهی به زندگی افراد بکنیم، این زندگی را در دو مرتبه می‌توانیم دسته‌بندی کنیم. یک مرتبه زندگی حیوانی و جهالت و نادانی و بی‌خبری و آن زندگی‌ای است که هدف و مقصد در آن زندگی فقط رسیدن به امیال دنیوی و خواست‌ها و متاع دنیوی باشد. [این زندگی] در هر قالب و در هر صنفی می‌خواهد وجود داشته باشد. حیوان می‌خواهد شکم خود را سیر کند و برای این مسئله حد و مرزی نمی‌شناسد. حیوانات دیدید چطور بر سر جیفه^۱ دنیا تکالب^۲ می‌کنند و خود را بر

^۱ جیفه: مردار، لاشه

^۲ شدت حرص مردم بر دنیا مانند جنگ و دعوای سگ‌ها بر سر یک لاشه

او می‌اندازند تا اینکه حصّه و سهم خود را از آن ببرند.

وقتی یک مرداری هست، یک عدّه کلاب و سگ‌ها به او حمله می‌کنند؛ هر کدام می‌خواهد زودتر به او برسد و خود را سیر کند و کاری به دیگری ندارد. دیگری حالا گرسنه می‌ماند [یا نه]، آیا سگِ دیگر، مریض است؟ لنگ است؟ از قافله عقب می‌ماند، یا نمی‌ماند؟ [دیگر] به این‌ها کار ندارد. زود به متاع و منافع خود برسد. یک پلنگ وقتی که حمله می‌کند کار ندارد به این که الان آن حیوان بچه دارد مادر است، بچه‌اش منتظر است و تقاضایی دارد، خواستی دارد، نه، [فقط]، می‌گوید ما گرسنه‌مان است و خدا این روزی را رسانده است و بایستی که دلی از غذا دریاوریم و می‌گیرد و حمله می‌کند و او را به دست می‌آورد و روزی خود را تأمین می‌کند. حالا باز هم صد رحمت به این حیوانات، وقتی شکمشان سیر می‌شود دیگر کاری ندارند. می‌گویند: «وقتی که یک شیر یا یک ببر و پلنگی سیر هستند، آهو در کنار آن‌ها باشد کاری

ندارند!) اتفاق افتاده است، نقل می‌کند. [بله] وقتی گرسنه بشوند، آن موقع است که برای رفع جوع و رفع گرسنگی خود، اقدام به حمله می‌کند. مارها در هنگامی که سیر هستند به حیوان حمله نمی‌کنند و او را نمی‌بلعند. وقتی گرسنه شدند آن موقع [حمله می‌کنند]، و همین‌طور [بقیه حیوانات].

عدم تکامل حقیقی انسان امروزی با وجود

پیشرفت تکنولوژی

اما این بشر، واقعاً چه حسابی دارد؟! می‌گویند: «این بشر تکامل پیدا کرده است. در قرن عشرين، در قرن دو هزار، عقل‌ها کامل شده است. تمدن بشر ترقی کرده است. انسان امروز با انسان دو هزار سال پیش تفاوت دارد. امروزه دانش و فرهنگ و بینش بشر به مرتبه‌ای عالی رسیده است. امروزه احتیاج به اخلاق و استاد و تربیت دینی و تربیت تشریحی دیگر وجود ندارد. خود انسان صحت و سقم اشیاء و مسائل را ادراک می‌کند و دیگر نیازی به تربیت و ارسال رُسل و انزال کُتب و الزام به تکالیف نیست!» چند روز پیش در روزنامه می‌خواندم که در یکی از همین کشورهای بسیار متمدن و پیشرفته و

امروزی، کشور آلمان که دیگر از نقطه نظر فرهنگی و
ثقافت^۱ جزء کشورهای متمدن به حساب می آید.
نگاه کنید ببینید، این بشری که امروز پیشرفت کرده
است و دیگر نیاز به اخلاق ندارد چه کرده است؟!
در یک استخر دویست نفر از این مردم داشتند شنا
می کردند و بیرون بودند، یک طفل ده ساله عراقی در
آن جا دچار ناراحتی می شود یا این که او را اذیت
می کنند یا این که خود او در وسط استخر [به مشکل
برمی خورد] و این نمی تواند [خودش را] نجات
بدهد. این دویست نفر همین طور نگاه می کردند و
می خندیدند و چون این یک فرد بیگانه بود نگاه
کردند تا جلوی چشمشان غرق شد! التفات می کنید.
این بشری است که به تمدن رسیده است!

یعنی شما رذیلانه ترین مرتبه توحش را هم
نمی توانید تصوّر کنید که یک فرد سی ساله، چهل
ساله، پنجاه ساله، نگاه کند ببیند یک بچه ده ساله، نه
ساله چون خارج از نژاد اوست، جلوی چشمش
غرق می شود [ولی او] همین طور پیایی می خندد و

^۱ فرهنگ. بهره مندی از علم، ادب، و تربیت.

نگاه می کند و [و آن بچه] غرق می شود و جنازه او را بیرون می آورند! همین! و مسائل و چیزهایی که شما خودتان کم و بیش اطلاع دارید و می دانید که نه جانم، تکنولوژی و تکنیک وجدان بشر را بیدار نکرده است. وجدان بشر در جهالت است. ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي

خُسْرٍ، إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾

انسان دائماً در حال ضرر و زیان ناشی از مراتب جهالت و نادانی اوست، مگر آن کسانی که از این ورطه، خود را به بیرون بیاورند و عمل صالح انجام بدهند و خود را تحت تربیت شرع قرار بدهند تا تغییری در آنها پیدا بشود. و الا سوار الاغ شدن با سوار هواپیما شدن در فرهنگ بشر چه اختلافی بوجود می آورد؟! اولاً الان مگر سوار اسب نمی شوند؟ سوار الاغ مگر نمی شوند؟ این هایی که مسابقه می دهند خب سوار اسب می شوند مسابقه می دهند دیگر. اسب زبان بسته باعث تفریح و لذت بردن افراد واقع شده است دیگر. حالا انسان سوار حیوان بشود یا سوار ماشین بشود [چه فرقی دارد؟]. انسان وسیله نقلیه اش وسیله نقلیه سابق باشد یا جدید باشد، به فرهنگ چه مربوط است؟ به

عقل و درایت چه ارتباطی دارد؟! به حساب و کتاب

چه ارتباطی دارد؟!

آن هواپیمایی که ردّ می‌شود و سیصد مسافر بی‌گناه، پانصد مسافر بی‌گناه که از همه‌جا بی‌خبر [هستند]، از یک نقطه به نقطه دیگر حرکت می‌کنند، طفل شیرخوار و پیرمرد در میان این‌ها قرار دارد، [آن وقت] رأی آقایان تعلق می‌گیرد بر اینکه این هواپیما را بالای دریا بزنند! مگر نزدند؟ مگر هواپیمای ایران را نزدند؟ این شخصی که الان دارد این کار را انجام می‌دهد تو دشمنی داری هواپیما را بزن، به مسافرها چه کار داری؟ آن بچه شیرخوار چه تقصیری دارد؟ آن پیرمردی که الان در آنجا نشسته است و به امید رفتن به منزل، لحظه‌شماری می‌کند او چه گناهی دارد؟ این‌ها مظاهر تمدّن بشری است! و آن شخصی که الان این کار را می‌کند [آیا] می‌داند چه جنایت و چه فاجعه‌ایی بوجود می‌آورد؟ می‌داند [ولی] در عین حال می‌زند و لذت هم می‌برد و افتخار هم می‌کند! این چیست؟ این همان پیشرفت فرهنگ بشر است. الحمدلله چون پیشرفت کردند اگر سابق

با تیر و کمان می‌زدند یک نفر را می‌کشتند، الان با یک وسیله می‌زنند سیصد نفر را تگه‌تگه می‌کند، بله خیلی عالی است. این همان رشد فکری و [رشد تمدن بشری است!]

این پیشرفت نیست عزیز من. این توحش و حیوانیت است. این جنایت است این بربریت است نه رشد عقلی! رشد شیطنت است نه رشد وجدان و اخلاق، رشد حیوانیت و بهیمیت است نه رشد انسانیت و ارزش‌های انسانی، رشد انسانیت نیست. رشد انسانیت آن رشدی است که شخص می‌آید پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و می‌گوید قضیه‌ایی را که دیشب اتفاق افتاده است من برای شما نقل کنم. رسول خدا می‌فرماید چه بوده است؟ او می‌گوید برای همسایه ما غذایی آورده بودند و آن‌ها گرسنه بودند، ما هم گرسنه بودیم، بچه‌های ما هم گرسنه بودند. آن زن همسایه می‌بیند که این غذا را اگر الان مصرف کند بچه‌ها که خوابند، ما هم گرسنه هستیم، فعلاً هم که این بچه‌ها خوابند تا فردا خدا بزرگ است. این غذا را [می‌آورد] در منزل ما و به ما می‌دهد، چون بچه‌های ما بیدار بودند

و گرسنه بودند و او هم متوجه بود. یعنی غذا را خودش نمی خورد و می آورد و به همسایه می دهد و می گوید بچه های من فعلاً خوابند و از این مرتبه می شود گذشت و این مسئله را ندیده گرفت. این می شود چه؟ این می شود رشد وجدان و رشد انسانیت، رشد مکارم اخلاق.

رسول خدا فرمودند: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّ مَكَارِمِ

الْأَخْلَاقِ»^۱، من مبعوث شدم تا اینکه ارزش های انسانی را به انتها برسانم. ارزش های انسانی، ارزش های اخلاقی را به انتها برسانم. مکارم اخلاق را به انتها برسانم.

این قضیه همان طوری که عرض شد اختصاص به گروهی غیر از گروه دیگری ندارد. هر شخص در هر مرتبه از دنیا که بخواهد منافع را به خود اختصاص بدهد و دیگران را کنار بزند، در هر قشری می خواهد باشد، تفاوتی نمی کند، آن عالم جهالت و نادانی است. برای رسیدن به یک مرتبه به نحوی عمل کند

۱. مکارم الأخلاق، ص ۸.

که دیگران را از آن مرتبه محروم کند و خود آن موقعیت را به دست بیاورد، این همان [عالم جهات و نادانی] است، تفاوتی نمی‌کند. حتی برای احراز موقعیت دینی به نحوی عمل کند که از دیگران سبقت بگیرد و خود به آن موقعیت برسد، این هم همان است تفاوتی نمی‌کند. برای رسیدن به کالایی و دست‌اندازی بر یک منافی به نحوی عمل کند که به خیال خود این متاع را از دیگران برآید، آن هم همین‌طور است، هیچ تفاوتی نمی‌کند. هرچه هست در همین قالب می‌گنجد و در همین موقعیت می‌تواند مورد ارزشیابی قرار بگیرد.

خدای متعال این نعمت هدایت و نعمت بازشدن اُفق‌های فکری و روشن شدن عوالم غیب و مراتب توحید را نصیب هرکسی نکرده است و هرکسی نسبت به این مسئله، بهره و توشه‌ای نبرده است. همان‌طوری که دیشب عرض شد این مسئله، یک اکسیر اعظم و یک حیات و سعادت ابدی است که خداوند نصیب بعضی از افراد کرده است و چشمان آن‌ها را به مسائل واقع و به حقایق روشن کرده است. دیگران در چه وضعیتی هستند؟ مشاهده کنیم

دیگر؛ تکالب بر دنیا، گرفتنها، بردن‌ها، نقشه‌کشیدن‌ها، برای آن خط‌ونشان‌کشیدن‌ها، تمام این‌ها برای چیست؟ همه برای این است که غفلت حاکم است. جهالت بر بشر حاکم است. غفلت و جهالت و نادانی. و چقدر انسان واقعاً در خسران است که خود را از این وادی بهیمیّت و حیوانیّت بیرون نمی‌آورد. و هرچه اولیا و بزرگان می‌خواهند بشر را از این موقعیّت بیرون بیاورند اجازه نمی‌دهد. [اولیا] می‌گویند: «از این زندان جهل بیرون بیا. اُفق فکری خود را گسترش و توسعه بده. در این تنگنای ضلالت‌ها و خودبینی‌ها و انانیّت‌ها گرفتار نشو. اعصاب خود را راحت کن، زندگی خود را راحت کن. زن و بچه خود را راحت نگه دار. فکر خود را به سمت مسائل دیگری ببر. این قدر گرفتار این و آن و در بند کارهای این و آن نباش!» ولی کجاست گوش شنوا؟! کجاست گوش شنوا!؟

لزوم توجه به مسئله سکوت در جلب

رحمت خاص پروردگار

بعضی‌ها راحتی خود را در اضطراب و تشویش

جستجو می‌کنند! دائماً در حال تشویش و اضطراب

هستند؛ گویا حیات آن‌ها به این مسئله وابسته است. زندگی آن‌ها اصلاً آرامش پیدا نمی‌کند. افرادی که در آرامش هستند در مجالس ببینید کمتر صحبت می‌کنند. اگر یک ساعت انسان با آن‌ها بنشیند، از آن‌ها مطلبی نمی‌شنود مگر مطالب مفید و ضروری. و به‌طور کلی انسان با سؤال کردن به جایی نمی‌رسد. مدام سؤال کند، مدام [بگوید:] آقا این چیست؟ آقا آن چیست؟ آقا این مسئله چیست؟ آنچه که انسان در سکوت به دست می‌آورد خیلی بیش از آن چیزی است که با سؤال بخواهد به دست بیاید.

حکایتی از حالات سکون و طمأنینه علامه

طهرانی

یک وقت با مرحوم آقا داشتیم جایی می‌رفتیم؛ حالات مرحوم آقا دو قسم بود. در بعضی از حالات در یک وضعیتی بودند که هیچ مجال صحبت کردن را نداشتند، فقط در خود بودند. ما هم متوجه می‌شدیم، با ایشان صحبت نمی‌کردیم؛ حتی گاهی از اوقات اتفاق می‌افتاد که ما برای کار مهمی [به] منزل می‌آمدیم؛ اما همین که نگاه می‌کردیم به ایشان متوجه می‌شدیم نه، الان وقت صحبت کردن نیست.

یعنی همین که از ایشان سؤالی می‌کردیم مسئله‌ایی را مطرح می‌کردیم به هم می‌خورد و آن حالت آرامش و حالت سکون و آن حالت طمأنینه با تنزل به این مطالب و این مسائل، به هم می‌ریخت. لذا خود ایشان به ما کیفیت مسئله را یاد داده بودند که در چه موقع و در چه اوقاتی ما مطالبی را از ایشان سؤال بکنیم.

نمی‌دانم یک‌وقت من این قضیه را برای رفقا گفتم یا نگفتم؟ یک‌وقت یکی از دوستان و رفقا بود، در همان موقع به ما تلفن کرده بود، و تقاضا کرده بود که ما حالاتش را برای مرحوم والد، نقل بکنیم و از ایشان بخواهیم که آقا حالات ایشان این‌طور است و این‌طور است، چه امر می‌فرمایید؟ [بگوییم که] ایشان اذکارش تمام شده است و عالم و آدم همه توقّف کرده‌اند تا ایشان دوباره ذکری و برنامه‌ایی را شروع کنند؛ نظام خلقت همه به اختلال و تعطیل افتاده است! گفتیم: چشم ما می‌رویم. ما فردا خدمت آقا رفتیم، دیدیم عجب، این هم از همان موقع‌هایی است که نباید جلو رفت. سرمان را مثل بچه خوب

برگردانیدیم، سرمان را [پایین] انداختیم و [به] منزل برگشتیم. شب بعد تلفن شد: آقا [به مرحوم آقا] گفتید؟ گفتم: فرصت نشد ان شاءالله بعد می گویم. یک «بسیار خوبی» فرمودند ولی از هزارتا بله! از چه عرض کنم‌ها بهتر و رساتر و مفیدتر. دوباره فردا بعد از ظهر رفتیم منزل آقا دیدیم، نه خیر! قضیه به شکل دیگری است. باز دوباره فردا شب تلفن کردند آقا این طور...! ما هم یک خُرده می خندیدیم؛ خوب سر حال بودیم! ما که [ذکرمان] تمام نشده بود، ما طوری مان نبود؛ ایشان [به مرحوم آقا کار داشت]. [ایشان گفت:] قضیه ما فرق داشت. البته ما راحت بودیم. گفتیم که نه! متأسفانه نشد و فلان. گفتند: «آقا بالأخره ما همین طور معطل هستیم»، ما هم گاهی شوخی [می کردیم]. گفتم: «خب شما هم ذکر صلوات بفرستید تا وقتی که ان شاءالله ذکر مجدد برسد و فلان». گفت: «چشم، هرچه امر می فرماید.» این هم بهتر از آن! بله عبارت دیشبی خیلی رساتر بود و خودمان را برای مراتب بعدی هم آماده کرده بودیم که کار به کجا می کشد.

از قضا روز سوم هم خدمت ایشان رفتیم، گفتیم

که بالأخره باید امروز دیگر خدمت آقا عریضه را عرض کنیم؛ چون دیگر خیلی اوضاع قمر در عقرب است و اگر [جوابی] نباشد دیگر معلوم نیست چه حواله‌ایی می‌شود؟ علی‌کل‌حال دیگر آمدیم. تا آمدیم شروع کنیم ایشان گفتند: «آرام آقا! بفرمایید!»
خب این دیگر، صریحاً [عدم تمایل ایشان به پاسخگویی] بود. [گفتیم:] چشم، ما می‌فرماییم ولی علی‌کل‌حال مطلب این‌طوری است. شب رفتیم و منتظر تلفن بودیم که یک‌مرتبه دیدیم بله! این دستگاه صدایش بلند شد. دیدیم بله ایشان هستند و گفتیم که نه آقا هنوز نتوانستیم! دیگر این بزرگوار، طاقش [تمام] شد و گفت: «آقا آخر این درست است؟! چند روز همین‌طور ما را معطل بکنید؟»
گفتم: آقا جان چه اشکال دارد؟ چه زمانی شما می‌خواهید به فنا برسید؟ به من بگویید؛ یک سال دیگر؟ دو سال دیگر؟ حالا دو سال و سه روز دیگر بشود. چه اشکال دارد چهار روز دیگر، سه روز دیگر دیرتر باشد؟! ان‌شاءالله که بله خداوند...، ایشان گفت: «من گمان نمی‌کنم این‌طور رفتار صحیح

باشد!» گفتم: «ما شوخی می کردیم و ان شاءالله خداوند جبران می کند، جبران مافات می کند؛ مثلاً شما اگر با صد کیلومتر می رفتید ان شاءالله تتمه آن را [با] صد و بیست کیلومتر می رسید به آن [مقصد مدنظر]. آن بنده خدا هم خداحافظی نکرده، دیگر گوشی را گذاشت که ما هم مثل اینکه خیلی خوشیم خیلی....

دو روز بعد رفتیم در منزل مرحوم آقا جلسه ایی بود. بله! اینهایی که خدمتتان عرض می کنم خب رفقا و رندها می دانند که چه مطالبی در ذهن هست. دو روز دیگر رفتیم در خدمت مرحوم آقا و مجلس بود. من دیدم این شخص به اخوی بزرگتر رو کرده و این برنامه اش را به ایشان می گوید که آقا! برو پیش مرحوم آقا و ما برنامه مان این است، ذکر [چه بگوییم؟]. همان جا ایستاده بودیم یک مرتبه صدای مرحوم آقا از درون اطاق بلند شد به آن اخوی، که چه کسی به شما گفته است که از آنچه را که تعیین کرده ایم تجاوز و تعدی کنید؟ ایشان باید مطلب خود را به فلانی بگوید و از فلانی جواب خود را بگیرد. التفات می کنید! این اخوی ما هم آمد دیگر رنگ به

چهره‌اش نبود. گفت: «آقا مگر به شما نگفته‌اند از ایشان بگیری؟»

اگر قرار بر این است که حساب و کتابی در کار باشد، خب این برنامه هم جزء همان حساب و کتاب است، دیگر این که نمی‌شود جدا باشد! وقتی که می‌گویند حال نداریم یعنی این هم جزء برنامه است. حال نداریم، آقا برو به کارت برس؛ چه کار دارید [به اینکه] حتماً به این کیفیت و این شکل عمل بکنید؟ افرادی که متوجه هستند آنها می‌دانند که آن مطالبی که باید به گوش آنها برسد [به هر حال] می‌رسد.

ما از جلسهٔ عنوان بصری بیرون آمدیم، در خیابان یک نفر [آمده] می‌گوید: «آقا یک نصیحتی فرمایید.» گفتم: «پس من یک ساعت ونیم برای شما چه کار می‌کردم؟». [می‌گوید:] «آقا یک مسئلهٔ اختصاصی فرمایید.» گفتم: «آقا من چیزهای اختصاصی بلد نیستم، باید به افراد دیگر مراجعه فرمایید.» کار ما همین است که برویم و بنشینیم و [آن‌طور که باید استفاده نکنیم]؛ اما آن کسانی که اهل معنا و اهل ادراک هستند، از یک جملهٔ کلی، هزار

مطلب خاص بیرون می آورند. [اما اینکه] مدام بیایند و بگویند: «آقا چه [مطلب خاصی برای ما دارید؟]. آقا چه [مسئله اختصاصی برای ما دارید؟]. این حرف‌ها چیست؟! با صحبت کردن و مدام مسئله مطرح کردن و این‌ها که دیگر مسئله درست نمی‌شود. بله، در بعضی از موارد خاص که انسان واقعاً نمی‌تواند تمییز بین طرفین را بدهد در آن موارد خب اشکالی ندارد. اما این که مواظب این باشد که مطلب حتماً بخواهد با گفتن و با زیاد صحبت کردن [به او برسد فایده‌ای ندارد!].

یک وقت من می‌خواستم خدمت بعضی از دوستان [به] جایی بروم و حالم در آن موقع یک حال خاصی بود؛ خب در بعضی اوقات این برای همه پیدا می‌شود و اختصاصی [به فردی] ندارد. گفتند: «آقا در فلان جا برویم.» گفتم: «نه! [حالم اقتضا نمی‌کند]». خیلی اصرار شد. من می‌دانستم که [شرایط آنجا مناسب نیست]. گفتم: «آقا من می‌آیم، در خدمتان، خیلی هم از این بابت تشکر می‌کنیم، ولی یک شرط دارد و آن شرط این است تا من صحبت نکردم کسی از من چیزی نپرسد، و کسی هم

کاری به کار من نداشته باشد؛ این جا می نشینم، آن جا می نشینم، حرفی می زنم، چه می گویم، هیچ کار. هر کسی به کار خودش [مشغول باشد]. افراد لطف دارند، محبت دارند، بزرگواری آن ها و کرامت آن ها، [باعث دعوت من بوده است ولی من] احساس کردم توقعی بوده است که مثلاً الان می رویم و صحبت می کنیم. در طول این سفر دیگر بله! حسابی سؤال ها و مسائل [خود را مطرح می کنیم]. یک مرتبه دیدند مطلب به شکل دیگر و به قسم دیگری درآمد. آن ها هم مطلب را متوجه شدند.

این مسئله مربوط به همه است. اختصاص به یک نفر ندارد. رفقا و دوستان باید متوجه این مسئله باشند - چون من این مسئله را احساس کردم - صحبت زیاد و عمر و وقت و زمان را به صحبت گذراندن، این از مایه و از کیسه خوردن است! و از دست دادن کارهای انجام شده است! بارها مرحوم آقا می فرمودند که بعد از جلسات رفقا با هم کمتر صحبت کنند، حتی با عیالاتشان بعد از جلسات کمتر صحبت کنند و صحبت های عادی هم،

باید در حول و حوش مطالب مفید، با توجه به رعایت شرایط طرف مقابل باشد. یکی حالش حال صحبت کردن نیست، می‌خواهد در خودش باشد، ساکت باشد. می‌آیند پیش او می‌نشینند: «آقا راستی می‌دانید دیروز مثلاً فلانی چه کرده است و آن چه کرده است؟» هیچی [نماند]. تمام آن حال همه از بین می‌رود؛ بخصوص در ماه‌های حرام و در ماه‌های محترم که رجب و شعبان و رمضان و همین‌طور در اوقات خاص و در زمان‌های خاص که لطف و عنایت پروردگار در آن اوقات، شکل دیگری دارد، ما می‌بینیم در یک همچین موقعیت‌هایی فرصت را از دست می‌دهیم.

یعنی درست همان موقعی که می‌خواهد یک رحمتی بر یک شخصی بیاید، یک بارقه‌ایی بر او بیاید، یک نفعه‌ایی بیاید یک مرتبه رفیق کناری می‌گوید: «آی فلانی چه شد» تمام شد رفت، حالا چه زمانی دوباره [این نفعه و بارقه] می‌آید؟! یا خودش صحبت می‌کند [آن‌هم همین‌طور است]. آن رحمت پروردگار و آن بارقه بر دل آرام می‌نشیند نه بر آن دلی که حرف می‌زند. بر آن دلی که حرف

می زند نمی نشیند؛ چرا؟ چون او در حال تموج و در حال گردش است. در حال اضطراب است و بر قلب مضطرب جاذبه‌های الهی و نفحات الهی وارد نمی شود. دل باید آرام باشد، دل باید متوجه باشد تا بتواند آن‌ها بیاید.

سفارش مرحوم آیه‌الله قاضی در باره مغنم

شمردن حضور

یک وقت مرحوم قاضی -رضوان الله علیه- در مجلس نشسته بودند، راجع به حضور، صحبت می کردند که حضور را مغنم بشمارید. حضور یعنی جمعیت خاطر و جمع شدن و توجه به مبدأ داشتن و در خود بودن. این را می فرمودند خیلی مغنم بدانید. در این موقع شخصی از داخل کوچه رد می شده است [چیزی را] به دیوار می زند، یک صدای تق می آید، می فرمودند: «در بعضی از اوقات همین صدای تق، آن حضور را از بین می برد و دیگر نمی آید.» یعنی در آن لحظه می بایست که [آن بارقه و نفحه] بیاید و به قلب بخورد. این صدای تق باعث شد که آن قلب، تشویش پیدا کند با تشویش هم که

دیگر [آن بارقه به جان] نمی‌نشیند و نمی‌آید در این جا قرار بگیرد. این قدر مسئله، مسئله مهمی است.

مغتم شمردن توفیقاتی که از رحمت

خاص الهی داریم

علی کل حال این جنبه که جنبه عنایت خاص پروردگار است، این جنبه بسیار محترم و بسیار مغتم است و واقعاً هرچه ما راجع به این مسئله فکر کنیم فکرمان به جایی نمی‌رسد. جداً [می‌گوییم!] واقعاً تابه حال با خودمان فکر کردیم و این مسئله را بررسی کردیم که خدایا اگر این مطالب را برای ما باز نمی‌کردی ما چه کار می‌توانستیم بکنیم؟! خدایا اگر ما را در این موقعیت قرار نمی‌دادی، کجا ما می‌توانستیم این مسائل را به دست بیاوریم؟! کجا ما می‌توانستیم به این نکات برسیم؟! خب کم نیستند افرادی که این‌ها از نظر علمی و از نظر تئوری نسبت به این مطالب آشنایی دارند. کتاب‌ها می‌نویسند، مسائلی انجام می‌دهند.

بی حاصل بودن اقدامات برخی اصحاب

علوم و فنون

چند روز پیش بود من کتابی از یک نویسنده مطالعه می‌کردم. نویسنده‌ای که نسبت به مسائل اسلامی و فلسفه و عرفان اسلامی شخص مطلعی است، و در خارج زندگی می‌کند و در آنجا فعالیت‌هایی دارد؛ وقتی من این کتاب را می‌خواندم واقعاً سرب‌به‌سجده گذاشتم، گفتم خدایا بین مطالبی که می‌گوید همان است، مسائلی را که در آنجا می‌گوید همان است، همان چیزی است که ما شنیدیم؛ البته خب برخی از آن است، نه اینکه حالا عیناً همان است، نه خیر همان هم نیست خیلی تفاوت دارد؛ ولی تا حدودی مطالب هم [توسط ایشان] شنیده شده است. پیش بزرگان رفته است این طرف و آن طرف گشته است. پیش علامه طباطبایی رفته است. افراد دیگر را دیده است با خیلی‌ها [ارتباط داشته است] ولی همه‌اش دور خودش می‌چرخیده است! این رفتن‌ها و این حرکات به باطن او نفوذ نکرده است. حالا نتیجه‌اش چه است؟

آقا نسبت به مسائل آشنا، نسبت به فلسفه آشنا، نسبت به معارف آشنا، باید در یکی از شهرهای آمریکا به طور مثال [یا] جای دیگر، این طرف برود و آن طرف برود و سخنرانی بکند و مجلس و فلان. بنده خدا، آخر خدا را که آنجاها نمی شود پیدا کرد! جلسه تشکیل بدهند، سمینار تشکیل بدهند سالروز درست کنند، یادروز درست کنند نمی دانم از این روزهای کذا، مدال بدهند، دکترها جمع بشوند افراد جمع بشوند، در آنجا چه کنند، کف بزنند، افتخار سخنرانی در فلان جا را به ایشان بدهند چه کار کنند چه [نتیجه ای حاصل شد؟!] چه [نتیجه ای؟!] نگاه می کنی به حرف می بینی عمق ندارد باطن ندارد، خشک است. مثل بادکنک می ماند؛ تق بزنی می ترکد. هیچ، حباب، حباب، حباب!

مرحوم آقا از این افراد تعبیر به بادکنک می کردند. بادکنک چیست آقا؟ همه اش درون آن باد است دیگر. خیلی بزرگ است. از این بادکنکها بعضی ها هست، سابق ما می دیدیم، نمی دانم دیگر حالا هست یا نه؟ در همان زمان سابق وقتی که در مراسم همراه این طنابها یک بادکنک خیلی عجیبی

خیلی بزرگ، [ما می‌دیدیم]. ولی همه‌اش [باد است]. حرکت می‌کند مردم را متوجه می‌کند این طرف، آن طرف جمع می‌شوند نگاه می‌کنند یک سوزن تق بزنید یک دفعه پوچ! تمام شد. هیچی [نمی‌ماند]، این‌ها همین هستند. باد و بود زیاد است. مجالس، سمینار، بیا و برو سخنرانی کن فلان کن بالا [برو]، جشن بگیرند چه کار بکنند. اهداء جایزه بکنند، مردِ سال معرفی بکنند چه کنند. بنده خدا کلاه سر شما گذاشته‌اند با آن عمامه‌ات. کلاه سر شما گذاشته‌اند که به نفت رسیده است، خبر نداری مسکین. خوشحال از باده پیروزی و معرفی شدن!

ظواهر فریبنده دنیا و کیاست اولیای الهی

می‌خواستند این کلاه را سر مرحوم علامه طباطبایی -رضوان الله علیه- هم بگذارند. مرحوم آقا نقل می‌کردند که آقای مطهری پیش علامه طباطبائی آمد و گفت: «آقا مبادا این کار را انجام بدهید، مبادا بیایید، این‌ها می‌خواهند آن ارزش و آن بهاء و عظمتِ یک عالمِ روحانی را در این دادوستدهای دنیوی و بهیمیّت و اعتبارات دنیوی

قربانی کند» و مرحوم علامه طباطبائی پذیرفتند. دنبال مرحوم آقا هم آمده بودند. در همان زمان سابق آن فروزان فر کذایی که هر وقت اسم او می آمد مرحوم آقا می فرمودند: «لعنة الله عليه». ایشان می فرمودند: «این ها از آن حرامزاده هایی هستند که نقشه های زیرکانه فراماسونری بر علیه اسلام را این ها دارند پیاده می کنند، ولی متأسفانه عده ای، از آن ها به تکریم و تعظیم یاد می کنند! حتی همین الان! چند مرتبه همین فروزان فر دنبال مرحوم آقا فرستاد که استادی دانشکده الهیات و این ها را آقا قبول بکنید. ایشان فرمودند: «بنده در همین مسجد نماز می خوانم و اگر قرار بر تبلیغ باشد برای افراد بیان می کنم.»

چقدر افراد را بردند و با تشویق و کف زدن ها و جلسات تشکیل دادن [آن ها را] گول زدند! چه کسانی [را فریب دادند؟] افرادی که از آن معتمدین و ستون ها و پایه هایی بودند که رژیم طاغوتی گذشته و نظام شاهنشاهی پهلوی بر این ارکان و بر این ستون ها خود را استوار کرده بود. این ها نبودند که او هم نبود. اگر این فروزان فرها و این سعید نفیسی ها و چهره های علمی شناخته شده، در دستگاه نظام

پهلوی نبودند، که او نمی‌توانست این جنایات را انجام بدهد، او نمی‌توانست این همه فساد کند، او نمی‌توانست. این‌ها بودند که این پایه‌ها را نگه داشتند، این افراد بودند! آن وقت ما بیاییم در یک هم‌چنین محیط دانشگاهی از دست این افراد مدال افتخار بگیریم! این از یک طرف، از طرف دیگر خود را همراه قرار بدهند. آن پستی خود را با آوردن یک هم‌چنین شخصیت‌هایی جبران کنند. بگویند این‌ها هم در دانشگاه هستند. این‌ها هم آمدند! این‌ها هم بله [با ما هستند] ما هم یک هم‌چنین افرادی داریم! بالأخره این محیط، محیط علمی است.

این‌ها همه نقشه است! چه کسی بود که این‌ها را می‌فهمید؟ مرحوم آقا می‌فهمیدند! آن کسی که می‌داند این نقشه کجاست. سراغ بنده هم برای هم‌چنین مسائلی آمدند. گفتم: «ما یک طلبه‌ایی هستیم همین‌جا درس می‌خوانیم». نشان [و مدال] بدهند و فلان بکنند. همه این‌ها دنیا است. همه این‌ها گول‌زدن‌هایی است که در ظواهر فریبنده می‌آید و آن مناعت و ارزش و بهاء را می‌گیرد و جای

خود را به همین دنیا و اعتبارات و همین امور می‌دهد. برای مرحوم آقا نامه فرستادند که در مراسمی به عنوان کتاب سال و امثال ذلک شرکت کنند. مرحوم آقا به یک شخصی فرمودند که عذرخواهی کنید. حتی [به مرحوم آقا] گفتند که وسایل را برای رفت و آمد آماده می‌کنیم که بیایند و چه کنند. فرمودند: «خیلی تشکر می‌کنیم، ما مشغول هستیم. شما بروید». بعد هم که آمدند یک جوایز و چیزهایی بود؛ فرمودند: «آن‌ها را هم بگویید که صرف در مسائل مقابله با [این مسائل بکنند]. در آن موقع، زمان جنگ و این‌ها بود دیگر، فرمودند: «این‌ها را هم صرف در امور خیریه و مقابله با این مسائل و این‌ها بفرمایید.» و از آن شخص تشکر کردند.

یک انسان زرنگ و یک انسان کیس این است که دقیق، نکته‌سنج، مطلب را بگیرد و گول نخورد، و به این مطالب غرّه^۱ نشود و بداند آن عظمتی را که در این موقعیت - بخصوص برای رفقای طلبه و این‌ها،

^۱ مغرور به چیزی؛ پشتگرم.

این مطالب را عرض می‌کنم؛ البتّه این قضیه در موارد مختلف برای هرکسی ممکن است نسبت به وضعیّت خودش پیش بیاید؛ اما با توجه به وضعیّت و موقعیّت فعلی این مربوط به این صنف و این گروه متشخصّ است - ما باید بدانیم آن عظمت و بهاء و بزرگی و علوّ شأن و مقامی که در مکتب امام صادق علیه السّلام به دست آوردیم، با این خرمهره‌ها عوض نکنیم. با این مسائل پست و اعتبارات و کف‌زدن‌ها یک‌وقتی خدای ناکرده نیاییم عوض کنیم. ما آن وضعیّت و موقعیتی که در این وادی برای خود کسب کردیم و خداوند منّت گذاشته است، مبادا بیاییم و با این امور ظاهری و پفکی و بادکنکی، این امور اعتباری با این هیاهوها با این سر و صداها، با همین‌ها، با این مسائلی که با کمترین اختلافی همه آن‌ها فراموش می‌شود، [آن عظمت و بهاء را عوض کنیم.] امروز با دو تمجید و دو تعریف و دو مطلب خلاف واقع گفتن، مورد مدح و ثنای عدّه‌ای قرار بگیریم فردا با بیان یک مطلب واقع چنان سرنگون بشویم که از درون قعر چاه هم نتوانند ما را بیرون

بیاورند، همین است دیگر! تا وقتی انسان ثناگو باشد، معزز و محترم است و از انسان استفاده می‌کند. همین که انسان بخواهد یک حرف حق بزند چنان با سر سرنگون می‌شود! تو گویی اصلاً اثری از او در عالم وجود نبود! بابا این همین بود که دیروز جایزه گرفت‌ها. این همانی بود که دیروز مدال گرفت.

هنوز دو روز نگذشته است. چه شد یک دفعه مسائل به این کیفیت [درآمد]. چه شد؟ آن وقت انسان خسر دنیا و الآخرة می‌شود؛ اما اگر از اول بر یک جریان منیع و کریم و متین و استوار انسان حرکت کند و چشم خود را فقط به مکتب امام صادق باز کند و از همه مکاتب، دیگر صرف نظر کند و وجهه خود را فقط تاسی به امام زمان ارواحنافداه قرار بدهد، و بقیه شخصیت‌ها دیگر برای او بی‌ارزش و بی‌بهاء باشد، دیگر در این نوسانات برای او نوسانی بوجود نخواهد آمد. بالا ببرندش، پایین بیاورندش، تعظیمش بکنند، این طرفش شخص دیگر است. حساب و کتابش با شخص دیگر است. این تعظیم‌ها تعظیم‌های اهل دنیا است، که با یک کشمش گرمشان می‌شود و با یک غوره سردشان

می‌شود. امروز دو تا تعریف بکنید، انسان را به کجا می‌برند، فردا یک قضیه اتفاق بیفتد [تمام آن تعریف‌ها فراموش می‌شود]. امروز اگر دست در جیب کنید بهترین فرد عالم هستید، فردا به خاطر مصلحتی امساک بکنید از هر فردی بدترید. امروز اگر با خوش‌رویی و خوش‌برخوردی مقابله کنید بسیار فرد منظم و منزهی هستید فردا بخواهید یک اخم بکنید دیگر از هر فردی بدترید. این مردم همین هستند! در این دادوستدها، عقاید فرق می‌کند، مسائل همه عوض می‌شود. قوانین و مقررات همه جای خودشان را عوض می‌کنند؛ اما آن کسی که در یک غناء و استغنای نه ذاتی گرچه استغنای طریقی و حیوی، حیات او به یک استغنای علمی رسیده است [که دیگر چنین نیست]. هر که می‌خواهد مدح او را بکند هر که می‌خواهد ثنا بکند هر که می‌خواهد نکند، [برای او فرقی ندارد]. صد هزار سال [کسی مدح و ثنا] نکند.

خدا نیاورد آن روزی که اینان بخواهند انسان را مدح و ثنا کنند. آن روز نیاید و إلاً باید انسان خودش

به فکر بیاید، چه شده است که این‌ها دارند انسان را [مدح می‌کنند؟] بله؟ این چیست؟ این آن رأفت خاص پروردگار است که شامل حال هرکسی نمی‌شود و هرکسی به این مرتبه نمی‌رسد. آن طیب یا آن فرد تحصیل کرده یا آن فرد صاحب حرفه‌ای که بنای خود را بر صحت عمل گذاشته است، آن باید ادراک این مسئله را بکند که این فهم و بینش را چه کسی به او داده است؟ هزار نفر هستند [که خدا چنین فهمی به آن‌ها نداده است]. در هر رشته‌ای منحرفین قرار دارند [ولی] آن کسانی که مواظب بر راه هستند و مواظب بر طریق هستند، این مهم است. امروز می‌گذرد فردا هم می‌آید فردا هم می‌گذرد، بالأخره این روزها می‌گذرد؛ اما آن نتیجه‌ای که برای انسان می‌ماند چیست؟ آیا نتیجه موجب سرافکندگی و خجالت و شرمندگی ماست یا آن نتیجه موجب سرافرازی ماست؟ هرکسی در هر وضعیتی و در هر رشته‌ایی و در هر موقعیتی که قرار دارد این مسئله را باید متوجه باشد.

و الْعَائِدُ عَلَيْهِمْ بِتَحَنُّنٍ رَأْفَتِكَ خدایا تو کسی

هستی که رأفت و رحمتی که بر بندگان داری را

استمرار بخشیدی.

الهی رَبِّیَّتِنِیْ فِی نَعْمِکَ وَ اِحْسَانِکَ صَغِیراً. خدایا تو

مرا در دوران صغر پروراندی و از نعمت حیات برخوردار کردی و علل و اسباب را برای تربیت من جسماً و روحاً فراهم کردی

وَ نَوَّهْتَ بِاسْمِیْ کَبِیراً وَ اسْمِیْ کَبِیراً وَ اسْمِیْ کَبِیراً وَ اسْمِیْ کَبِیراً

داشتی.

ما ظاهراً قرار بود راجع به این فقره [صحبت

کنیم]. الان چشمم به ساعت افتاد و دیدم که ظاهراً

از یک ساعت گذشت بله آقا؟ بسیار خب، ان شاءالله

دیگر مورد مؤاخذه رفقا قرار نگیریم! مورد مؤاخذه

رفقا که قرار نمی‌گیریم ولی علی‌کل‌حال دیگران

[شاید مؤاخذه کنند!] بالأخره باید همه حقوق در

اینجا مورد توجه قرار بگیرد. علی‌کل‌حال مجالس

انس و محبت و مودت است و شب‌های ماه رمضان

و انسان هم به گذشت زمان توجه نمی‌کند.

علی‌کل‌حال بنا داشتیم بر اینکه قدری زودتر تمام

بشود تا اینکه افراد، دوستان، رفقا هر کدام [به

کارشان برسند.] علی‌کل‌حال دیگر شب‌هایی است

که واقعاً [مثل آن] گیر نمی آید. من امروز داشتم به اهل بیت می گفتم که ماه رمضان تمام شد. گفت چه تمام شده است؟ امروز روز هشتم است. گفتم ما که این هشت روز را اصلاً نفهمیدیم! بیست و دو روز دیگر هم می آید و انسان می بیند که چطور این نعمت های الهی همین طور جاری است ولیکن ما قابل و لایق برای ادراک این ها نیستیم مگر اینکه خود خداوند تفضلی بکند و از آن نفحاتی که بر بزرگان در این ماه وزید و رحمت و رأفت خاص پروردگار شامل حال بندگانش شد [نصیب ما هم بکند] و به واسطه انفاس اولیاء خدا و بزرگان، خداوند لطفی به ما هم بکند. علی کل حال گفتیم که دیگر مجالس بیش از این طول نکشد تا این که رفقا بتوانند به کارهای خود برسند و دعایی و ذکری، بیداری [در این شب ها داشته باشند]

ما هم در حالات مرحوم آقا می دیدیم که دیگر تقریباً از نیمه ماه رمضان به آن طرف، دیگر تقریباً سه چهارم شب را بیدار بودند یا دو سوم آن را بیدار بودند و کمتر می خوابیدند. در آن دهه آخر که فقط در حد رفع خستگی و ضرورت، ما این مسئله را از

مرحوم آقا مشاهده می کردیم . ان شاء الله امیدواریم که خداوند با رأفت خودش و با فضل خودش با ما عمل کند و نفوس ما را که قابل برای این همه برکات و این ها نیست، خداوند این نفوس را به بزرگواری، مستعد برای ادراک برکات و نعمات خودش در این ماه بگرداند.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ